

أعوذ بالله من الشيطان الرجيم

بسم الله الرحمن الرحيم

به دنبال مطلب گذشته در مسئله کیفیت قضاء - حالا چند دقیقه‌ای مطالب قبلی را مرور می‌کنیم و بعد از روی متن می‌خوانیم تا خلاصه از دست ما راحت بشود. مثل این قضیه که یارو، یک خروس داد به غلامش، گفت برو سر این خروس را ببر و با آن آشی درست کن. خیلی خروس خاصیت دارد. بله! آن غلام رفت و درست کرد و آش را آورد و او خورد ولی خروس را باقی گذاشت و خروس را نخورد! بعد گفت خب حالا با این خروس برو آب‌گوشی برای فردا درست کن. دوباره غلام رفت این خروس بدبخت را گذاشت در دیگ و یک آب‌گوشت درست کرد و آورد و دوباره طرف آب‌گوشت را خورد و خروس را گذاشت، بله، دوباره گفت برو حالا با خروس یک پلویی درست کن! دید که این خروس همین‌طور می‌رود در دیگ و می‌آید بیرون! بله، غلام رو کرد به مولا، گفت بابا ما را ول نمی‌کنی، خروس را ول کن! بابا این را بخور از دست تو راحت بشود! حالا ما هم همین‌طور... لابد می‌گویید ما را راحت نمی‌کنی... - همانطوری که عرض کردیم در روزهای گذشته، در این بحث طبعاً به مسائل نقلیه و روایات و احادیث نمی‌پردازیم.

چون به طور کلی خودش که مطوّل هست، دیگر أطول خواهد شد. تفتازانی یک کتاب نوشته بود، بنام اطول! بعد دید خیلی این أطولش أطول شده! لذا برداشت این را کرد مطوّل و باز دید این مطوّل خیلی مطوّل است، دوباره آن را مختصر کرد، ولی مختصر کافی نیست، علی کلّ حال مطوّلش را باید خواند؛ حالا دیگر آن أطول که آن برای خودش... ولی مطوّلش را نبایستی که رها کرد.

بله پرداختن به احادیث در یک مجال دیگری اگر توفیقی پیدا کردیم در آینده، در آینده دور، در آینده دور، بله، در آینده دور خلاصه شاید این‌طور بشود، حالا دور، ما نمی‌دانیم، این دوری که ما می‌گوییم «در آینده دور» ممکن است فردا باشد! آخر ما این‌طوری هستیم، یک چیزی در کله‌مان که هست دیگر شیره مالی این‌طور است دیگر، شیره مالی، در آینده دور این کار را می‌کنیم، بعد می‌بینیم یک دفعه فردا این مسئله پیگیری شد! قضیه آینده دور می‌شود فردا! بله!

اما عجیب این قریبی که خدا می‌گوید، آن قریب، دور است. یعنی خدا می‌گوید إِنَّهُ قَرِيبٌ، ولی می‌بینیم اوه اوه! هزار سال طول کشید، دو هزار سال طول کشید! امام صادق می‌فرمایند معلوم نیست

شما شب بخوابید فردا ببینید که قائم ما ظهور کرده^۱ هزار و چهارصد سال می‌گذرد و می‌بینیم هنوز خبری از این مسئله نیست! علی کل حال مسائل دیگر اینطوری است.

خدمتتان عرض کنیم که اگر خدا یک توفیقی داد در آن برنامه‌ای که راجع به تلفیق بین مطالب عقلیه و نقلیه داریم، در آنجا به این مطالب انشاءالله می‌پردازیم. حالا تا کی فرصت پیدا بکنیم، آن با خداست. فعلاً ضروری تره‌هایش مانده از نقطه نظر ترتیب مبانی فلسفی، و همینطور مسائل شهودی چون در آنجا که بنده عرض کردم قصدم هم در شهود و هم در نقل و هم در عقل است. مرحوم صدرالمآلهین در این قضیه یک قدمی جلو گذاشته‌اند و انصافاً هم با توجه به مضمون روایات و احادیث از معصومین، مطالب فلسفی را به شکل قابل تأملی در این زمینه درآورده‌اند که البته با مطالب شهودی تا حدودی - نه زیاد - تا حدودی ارتباط پیدا می‌کند.

اما بنده ملاحظه کردم دیدم این مطالب کافی نیست و نیاز به یک بسط بیشتری در این زمینه هست. و علی کلّ حال بایست که انسان روی واقعیت‌ها تأمل کند و همینطور به نحو احتمال، نباید بگذرد. وقتی که ما مطالبی از بزرگان می‌شنویم که جای شبهه‌ای برای ما نیست، نه این مسائلی که افراد دیگر، به طرق مختلف، از هر کشک و کشف و پشم و خواب و چرت و پرت و این‌ها بر می‌دارند به عنوان یک واقعه، مسئله را بازگو می‌کنند و کار به جایی می‌رسد که خودتان دیدید که بله! چطور این مسائل ملعبه سیاسیون قرار گرفت و بازیچه دست بی‌خبران از دین و دنیا، و موجب گمراهی مردم شد. این‌ها همه‌اش به خاطر راه و روش غلطی است که گذشتگان ما به مردم ارائه دادند. اگر آن‌ها می‌فهمیدند و اینطور بند را به آب نمی‌دادند و با این مسائل برای خود یک موقعیت اعتباری و مجازی در میان مردم ایجاد نمی‌کردند، اینطور نمی‌شد که الآن هر آدم بی‌سر و پایی بلند شود بیاید و از خودش هزار تا مزخرف دربیآورد و به آن‌ها نسبت بدهد.

بزرگان، و اولیاء خدا رند بودند و خودشان را در دست مردم قرار نمی‌دادند! نه در دست مردم، در دست جهال مردم، عوام مردم،^۲ آن‌هایی که دلشان با همین ظواهر و الفاظ فقط خوش است و به معانی و مفاهیم توجهی ندارند. آنها هستند که به دنبال این مسائل می‌روند: امروز اینطور می‌شود، فردا آنطور می‌شود، پس فردا اینطوری است... همین‌ها! مردم همین‌ها را می‌خواهند! امروز این کار را بکنید

۱- الغیبة للنعمانی، رضوان الله علیه، باب ۲۰، حدیث ۱۱

۲- آیین رستگاری، ص ۹۵ و ۹۶ و مهرفروزان، ص ۱۰۹ و ۱۱۰

اینطوری می‌شود، فردا آن کار را بکنید... و بعد هم همه دروغ‌ها را دیدیم دیگر. دروغ! حرف‌هایی که همه‌اش دروغ از آب درآمد و یک راست هم در آن نبود. همه دیدیم و الآن هم می‌بینیم. مطالبی که راجع به خیلی‌ها درست کردند که کذبش مسلم شده. خلاصه مسئله اینطور نیست.

مرحوم آقا رضوان الله علیه می‌فرمودند: اولیاء خدا رندند! خودشان را دست مردم قرار نمی‌دهند. کاری را که باید بکنند، انجام می‌دهند، بدون این که اصلاً نمودی داشته باشد!^۱

آن‌ها مثل یک کشتی می‌مانند، که نه دهمش زیر آب است، یک دهمش بیرون است. ما نه! مثل آن بادکنکی می‌مانیم که روی حوض، روی دریا انداخته‌اند. یک میلش فقط زیر آب است. همه‌اش روی آب است. یک بادکنک را هرچه شما باد کنید، یک فیل هم درست بکنید، زیر آب نمی‌رود. خیلی وزن سنگینی هم داشته باشد، یک میل یا دو میل تماس با آب دارد همین! ما به اندازه یک بادکنک ادعا داریم، اما آن مقدار که از آب بهره داریم، یک میل است.

بزرگان، اولیاء خدا نه، نه دهمشان زیر آب است، یک دهمشان بیرون؛ به خاطر همین وقتی به کشتی نگاه می‌کنی فکر میکنی کشتی الآن دارد غرق می‌شود! درحالی‌که این مقدار کشتی روی آب است... بزرگان خودشان را دست مردم نمی‌دهند، هرکس آمد نمی‌گویند: ما حالا دعا می‌کنیم انشاءالله ساعت سه و چهل و پنج دقیقه بعد از ظهر مریض شما شفا پیدا می‌کند. این حرفها را به مردم نمی‌زنند! بر فرض هم درست باشد، می‌گویند: تقدیر خدا هرچه باشد. آن وقت می‌روند از آن طرف، کار خودشان را هم می‌کنند. به اسم خودشان تمام نمی‌کنند! به حساب و کتاب خودشان را مسئله به اتمام می‌رسانند کسی هم نمی‌فهمد، و بی خود هم توقع پیدا نمی‌شود.^۲

و الا فردا یک صف دو کیلومتری پشت در خانه آدم تشکیل می‌شود ها! حالا از فردا شما شروع کنید بگویند آقا هرکس سرطانی است بیاید! اوه اوه! تمام ایران جمع می‌شوند! هرکس مریض است بیاید، هرکس نمی‌داند قطع نخاعی است بیاید، هرکس فرض کنید که کلیه‌اش خراب است، دیالیزی... همه بلند شوند بیایند!

به جای دو کیلومتر، دو فرسخ می‌آیند، همه صف می‌کشند.

اما چند نفر می‌رفتند در خانه مرحوم آقا برای این حرفها؟ چند تا؟ دو تا هم نبودند. می‌رفتند:

۱- رجوع شود به شرح منازل السائرین، عقیف الدین تلمسانی رضوان الله علیه، ص ۳۴۷ و ۳۴۸ طبع انتشارات بیدار-قم

۲- رجوع شود به روح مجرد، ص ۲۶۶ و سرالفتوح، ص ۱۱۱ و مهر فروزان، ص ۱۱۰

آقا...^۱!

– آقا ما خودمان هشتمان گرو هجدهمان است! پاشو برو پی کارت! من خودم دیسک دارم، بیا ببین مرا در بیمارستان دو هفته بستری کردند و از این حرفها... بلند شو بیا ببین من خودم مرض قلب دارم، دو هفته سی‌سی‌یو بودم، آی‌سی‌یو بودم، اتاق و بخش و... بلند شو ببین خودم کبدم را عمل کرده‌ام...

– آقا ببخشید مثل این که شما اول باید برای خودتان دعا کنید...!

یک دفعه رفته بودم لبنیاتی شیر بخرم. دیدم یک شیخی آنجا ایستاده، می‌گوید: سلام علیکم! یک خرده نگاه کردم، دیدم! من این را می‌شناسم! پس چرا اینطوری شده؟ دندان‌ها همه کرم‌خورده و در رفته و اصلاً دندانی نداشت، همه ریخته بود. قیافه‌اش اینطوری بود، یک وضعی!

– حال شما خوب است؟

گفتم: الحمدلله! بد نیستیم! از شما که بهتریم!

– ما هم اینجا هستیم، مشغولیم و اگر سرطانی باشد، مریضی داشته باشید، در خدمتیم!

گفتم: آقا اول برو خودت را معالجه کن! تو نمی‌خواهد... – همینطوری گفتم‌ها! گفتم: – تو اگر عرضه داری اول برو خودت را... برو اول به خودت برس اگر عرضه داری!

«سرطانی و فلان و...» بعد هم مرد! بدبخت! بنده خدا! چند روز پیش شنیدم که یک سال است فوت کرده. عجب روزگاریست.

این‌ها اینطوری‌اند. اما اولیا اگر یک وقت بخواهند یک کاری بکنند اصلاً کسی خبر ندارد. چند نفر آمدند پیش مرحوم آقا، با این که خب ما از ایشان خیلی بیشتر از این‌ها را می‌دانستیم و می‌دانیم ولی خب ظهورشان در قبال مردم چطور بود؟ چطور برخورد می‌کردند؟ چطور تظاهر می‌کردند، و فلان... این حرفها نبود، این مسائلی نبود، نمی‌دانم: این انجیر را بده بخورد خوب بشود، نبود! این نبات را بخور فلان بکن نبود! این چیزها، این مسائل نبود. این‌ها، مجری مشیت‌اند، فرق بین عارف و غیر عارف همین است دیگر. عارف مجری مشیت خداست^۲. خدا گفته که اینطوری یک شخصی شفا پیدا بکند؟ از طریق غیر عادی؟ نه، بلکه باید دعا کند، حمد بخوانیم، ائمه گفته‌اند حمد بخوانید، دعا کنید، ادعیه هم هست، توسل کنید، اشکال ندارد، از خدا بخواهیم، اشکال ندارد. روایات در این زمینه هست. اما این که آدم بلند

۱ – رجوع شود به کتاب حریم قدس، ص ۳۶ تا ۳۹

۲ – رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ۲، شاخصه چهارم

شود اینجور و این قسم، به این کیفیت، اصلاً ما این مسائل را نداریم. این حرفها را نداریم. من یک وقتی در احوالات مرحوم آشیخ حسن علی نخودکی اصفهانی، می‌خواندم، که در یک جا بودند. و خب البته آشیخ حسن علی معروف بود دیگر، می‌گویند صف پانصد متری جلو خانه‌اش درست می‌شد. جداً پانصد متر بود! افراد می‌گویند. او هم همیشه یک کیسه انجیر خشک - نمی‌دانم از کجا می‌آورد - می‌آورد می‌گذاشت، این را برو بده به یکی می‌گفت برو به مریض بده، به یکی می‌گفت خودت بخور! می‌گفت: آقا من که مریض نیستم!

- می‌گویم تو بخور!

این می‌خورد، آن یکی خوب می‌شد! حالا چه وصلی از این دو تا به همدیگر بوده! لوله‌کشی هست؟!

خود مرحوم پدر ما می‌گفتند، یک پسر خاله داشتند، سه تا برادر بودند، یکی از این‌ها مریض شده بود و داشت می‌مرد و اصلاً رو به قبله بود، سه تا برادر بودند: احمد و محمود و مثل این که اکبر، حالا سومی‌اش را خیلی مطمئن نیستم اما احمد آقا و محمود آقايش را یادم هست. ایشان می‌گفتند که این مریض شد و افتاده بود و همه از او قطع امید کرده بودند، آهان یکی از برادرها آمد مشهد و زیارت امام رضا و بعد رفت پیش همین مرحوم نخودکی و گفت قضیه این است و برادرمان دارد می‌میرد و مادرمان ما را فرستاده رفته‌ایم زیارت و حالا آمده‌ایم، از همین انجیر بود دیگر، یک دانه برداشت، گفت: بیا بخور!

گفت: آقا برادرم مریض است!

گفت: من می‌گویم تو بخور! مگر برادرت مریض نیست؟

گفت: آره!

گفت: خب تو بخور این را.

گرفت خورد، گفت: بلند شو برو.

رفت و تماس گرفت، گفت مریض بلند شده نشسته دارد حالا دارد صبحانه می‌خورد! صبحانه!

انجیر را این خورده، آن یکی خوب شد!

این حکیم‌باشی کریم‌خان، هروقت کریم‌خان مزاجش قبض می‌شد این را می‌آوردند، درازش

می کردند، تنقیه‌اش می کردند، مزاج کریم‌خان راه می افتاد! این ظروف مرتبطه به این می گویند دیگر!!^۱
 خب اینجا هم این برادر انجیر خورده بود، آن برادر درست شد و بلند شد و رفت تا آخر عمر هم
 مثل برادرانش زندگی کرد و عمر کرد.
 این مرحوم آشیخ حسن علی به این روش عمل می کرد، خب نمی دانیم ما دیگر، نمی دانیم چیست
 قضیه!

من یک قضیه خواندم که یک شب این آقای شیخ حسنعلی نخودکی در باغ بود هنگام شب یک
 دفعه دیدند دزد آمده یک تفنگ هم آنجا بود، حالا بادی بود یا شکاری بود، او گفتش که بیا بزن، بیا بزن
 که دزد نیاید، گفتش که آقا سر و صدا می شود، یک دعایی بفرما!
 حاج حسنعلی نخودکی گفتش که نه، ما اول باید از وسایل ظاهر استفاده کنیم، اگر نشد آن وقت
 سراغ آن برویم!^۲

خب این که ایشان می گفت اول از وسایل ظاهر، این خوب است، درست است. اما این که «اگر
 نشد» این جای حرف است. «اگر نشد برویم سراغ آن باطن و مسائل باطنی» و مثلاً دعا کنیم که دزده
 همان جا خشک بشود تا صبح، صبح برویم یقه‌اش را بگیریم: ای بی پدر! اینجا چه می کنی؟ اینجا چه کار
 می کنی؟^۳

اما خیلی عالی است ها! و این کار را می کرد ها! یکدفعه همینطوری طرف خشک می شد!
 دیده‌اید بعضی وقت‌ها مارمولک همینطوری می ایستد بالای دیوار؟ این هم یارو را همینطوری
 نگه می داشت.

اولیاء خدا از این چیزها ندارند! از این مطالب ندارند! و آن‌ها به دنبال رساندن مطلب هستند.
 آن‌ها به دنبال بالا بردن فهم هستند!^۴ این مادری که الان بچه‌اش خوب می شود، دیگر حظ و نصیبی
 نمی برد! بچه‌اش خوب شد دیگر، ولی همین جا ایستاد و نتوانست از تعلق خودش نسبت به بچه‌اش
 بگذرد. در همین تعلق توقف کرد! بچه‌اش خوب می شود، ولی چیزی گیر این نمی آید. حالا اگر

۱- رجوع شود به نور ملکوت قرآن، ج ۲، ص ۲۵۶ و آیین رستگاری، ص ۱۴۰ تا ۱۴۴

۲- رجوع شود به کتاب نشان از بی‌نشان‌ها، ج ۱، ص ۷۰، حکایت ۴۰

۳- برای اطلاع بیشتر رجوع شود به شرح دعای ابوحمزه ثمالی استاد، سال ۱۴۲۲ قمری، جلسه ۳، دقیقه ۲۰ به بعد (نرم
 افزار کیمیای سعادت یا آوای ملکوت)

۴- رجوع شود به کتاب اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱ و مهر فروزان، ص ۴۲ و ۱۱۲ و ۱۱۳

بچه‌اش از دنیا می‌رفت، مشیت خدا این است که بمیرد دیگر، بچه بمیرد، بچه از وقتی که به دنیا می‌آید یا قبل از این که به دنیا بیاید، فوت می‌کند، سقط می‌شود - تا چهار هزار سالگی هم می‌گویند عمرهای قدیم بوده، اگر درست باشد - همه‌اش دست خداست دیگر، در هر سنی، همه‌اش دست خداست دیگر، خب خودش می‌داند دیگر.

امام حسین را در سن پنجاه و هفت سالگی شهید می‌کند، حضرت علی اصغرش را در سن شش ماهگی؛ عبدالله رضیع^۱. این دیگر دست خودش است و هر طوری که خودش صلاح می‌داند. خود او حاکم است بما یرید و فاعل است بما یشاء، خب این هم الآن باید بمیرد دیگر، باید فوت کند، آنچه که گیر امام حسین می‌آید، این است که عبدالله رضیع در دستش جان بدهد، اینجا یک چیزی گیر می‌آید، ولی اگر حضرت عبدالله رضیع را می‌داد به آنها و مردم هم می‌رفتند به او آب می‌دادند؛ آب می‌دادند و بر می‌گشت؛ خب چیزی تغییر پیدا نمی‌کرد، آب دادند دیگر! سیراب شد و دیگر هم گریه نمی‌کند. اما این مسئله و به این کیفیت و این آمادگی و این گذشت، این گذشتی که به مقام شفاعت کبری می‌رساند، این مسئله هست.

آن پدر یا مادری که در به در دنبال بهبودی می‌رود خب باید انسان دنبال مسئله برود. به دنبال مداوا و درمان باید برود، این‌ها همه به جای خود محفوظ؛ دعا هم باید بکند، دعا هم خب اشکال ندارد اما به این اصرار و به این کیفیت، این خب مطلوب نیست، معلوم نیست که برای انسان نتیجه‌ای داشته باشد!

علی کلّ حال، بزرگان و اولیاء خدا برای این آمدند.

در همان سال‌های اولی که آمده بودم قم، - البته بعد از مراجعت از مشهد - مرحوم آقا به من فرمودند درس یک بنده خدایی بروم، یکی دو تا بروم، ما رفتیم یک هفته‌ای و بعد هم یک مقداری شروع کردیم به اشکال و ایراد و یک مقداری صحبت شد، ما دیدیم نه، مثل این که اطرافیان خیلی خوش‌شان نمی‌آید، حالا آن بنده خدا خیلی ناراحت نبود، او بدش نمی‌آمد؛ اما اطرافیان از این که مسئله تغییر صورت پیدا کند، حالا چه بسا گاهی خب دیگر مطلبی نمی‌ماند. خلاصه رفتیم به مرحوم آقا گفتیم آقا این که فرستادید بابا این اینطوری است! شما ما را کجا فرستادید؟!

خلاصه بعدش دیگر این طوری بود، شروع می‌شد، این یکی می‌آمد یک تقاضایی داشت، آن یکی

۱- رجوع شود به کتاب امام شناسی، ج ۱۵، ص ۳۱۸

می آمد یک حاجتی داشت، آن یکی می آمد: انشاءالله خوب می شود، انشاءالله سه روز دیگر، آن یکی هفت روز دیگر، آن یکی فلان و این حرفها و از این بساط و این چیزها. و خب آن مراجعین از آنهایی که در درس می آمدند بیشتر می آمدند! مراجعین، ارباب حاجاتی که سری بعدی بودند به اصطلاح، یک هفته ای آنجا بودیم، گفتیم بلند شویم برویم دنبال کار خودمان که کار اینها را خراب نکنیم.

و این مسئله، مورد اشکال است. اولیاء خدا چون صلاح بندگان خدا را می خواهند، نمی توانند [اینگونه عمل کنند.] نه این که به خاطر خودشان، به خاطر خود ندارد! چه بکند، چه نکند، به آن مرتبه ای که باید برسد رسیده است، چون دلش می سوزد، چون می بیند فردای روز قیامت را که همین آقایی که حمد خوانده و شفا پیدا کرده، یا دست کشیده به سرش فرض کنید و تومورش رفته و امثال ذلک، همین روز قیامت به او می گوید: ای کاش نمی کردی! و او این "کاش نمی کردی" را الآن دارد می بیند! او که الآن این کار را می کند، آن بچه اش هم خوب می شود و آن جا می ایستد دیگر. خیلی خب! بچه اش خوب شد، دیگر مشکلی ندارد، خیلی خوشحال، شیرینی هم می خرنند و یک پارتی هم می گیرند و اطعامی می کنند و مسئله حل می شود و تبلیغ شعائر هم می شود! تبلیغ شعائر هم به حساب خودشان می شود! خیلی خب! دیگر مطلبی نیست، پس ناراحتی وجود ندارد، گذشتی دیگر در اینجا نیست، مسئله ای نیست.

اما ولیّ خدا، از باب رحمت و عطوفتی که نسبت به این دارد، نمی خواهد این شخص توقف کند. می خواهد این حرکت کند، می گوید ان شاءالله چشم، دعا می کنیم، در ضمن آدم باید تسلیم باشد، باید مشیت خدا غالب بیاید، آدم این کار را بکند، حالا ما هم دعا می کنیم.

من خودم در زمان مرحوم آقا یادم هست که یک همچنین مواردی اتفاق می افتاد و وقتی که توقع آن ها انجام نمی شد، می گفتند: اگر این ولیّ خدا بود پس چرا این انجام نشده؟!

خودم شاهد بودم! خودم شاهد بودم موارد عدیده ای را که کار خاصی صورت نمی گرفت و توقعات برآورده نمی شد. خب قرار نیست که هرکسی هر توقعی می کند بشود. خدا کاسه کوزه اش را جمع کند دیگر! ملائکه جمع کنند بروند دیگر!

ما بندگان خدا می گوییم این باید بشود!

این که باید بشود، خب خدا هم می گوید: این نباید بشود!

– این نباید بشود!

خب خدا هم می گوید نه خیر! باید بشود!

خب پس ما به جای خدا نشستیم! پس خدا این جا چه کاره است؟ خدا برود پی کارش دیگر! بلند شود برود نماز شبش را بخواند! ما می‌نشینیم به جای خدا، این باید برود، آن باید بیاید، آن باید بنشیند، آن باید برخیزد، آن باید، باید، باید، ایا! آخر کار که می‌شود یکدفعه می‌بینیم: نباید، نباید، همچنین کله می‌رود پایین، ابروها می‌رود بالا: چرا اینطوری شد؟ پس چرا اینطوری شد؟

چرا؟! راه را اشتباه رفتیم! مطالب را اشتباه گفته‌ایم، حدّ خود را نشناخته‌ایم، پا از گلیم خود بیرون گذاشته‌ایم، از خط قرمز عبور کردیم! خدا هم که نشسته آنجا به حرف‌های جنابعالی گوش بدهد عزیزم! شما هرچه اراده بکنید، بشود! نه! می‌گوید هرچه من اراده بکنم،

علی چه می‌گوید؟ امیرالمؤمنین، او حاکم است! او خلیفه است! می‌رود تا آن دم آخر، آن دم آخر، نگاه می‌کند به اراده خدا، اراده خدا در این نیست که در صفین پیروز شود،^۱ همین که می‌خواهد شمشیر را بزند به کله آن آدم بی‌مروت بی‌پدر و مادر (عمر بن عاص) همین که می‌خواهد بزند، می‌بیند اراده خدا می‌گوید: بایست!

اوه اوه اوه! کمر خرد می‌شود. کمر آدم خرد می‌شود ها! این‌هاست که امیرالمؤمنین را امیرالمؤمنین می‌کند.^۲ این‌هاست! نه در خیبر کندن و خورشید را نگه داشتن و این مسائل! خورشید را نگه داشت، خب به من چه مربوط است؟ خب او نگه داشت، آنچه که به درد من می‌خورد در خیبر کندن نیست، آن به درد من نمی‌خورد، در خیبر یک واقعه‌ای بوده هزار و چهارصد سال پیش، بعد هم لشکر عبور کرد و آن جریانات پیش آمد، به چه درد الآن من می‌خورد؟ امیرالمؤمنین خورشید را نگه داشت، بله، درست است، نگه داشت، قطعی، واقعی، همه‌اش به جای خود محفوظ، ولی به من چه مربوط است؟ به چه درد من می‌خورد؟ یک قضیه‌ای اتفاق افتاد؛ خب مثل این که حضرت سلیمان خورشید را نگه داشت، خب حضرت سلیمان آن موقع نگه داشت، الآن بنده چکار کنم؟ حضرت سلیمان دو هزار سال پیش در حینی که داشتند سان می‌دیدند از لشکر نمازش داشت قضا می‌شد، به آصف بن برخیا گفت: ردّوه! ردّوه إلینا، برگردانید، خورشید را برگردانید.^۳ خب، حالا این کار را کردند.

و عجیب است که این قرآن دارد این قضایا را بیان می‌کند. چه سرّی هست در این مسئله؟ پس

۱- رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۳۵ تا ۱۴۳

۲- رجوع شود به اسرار ملکوت، ج ۳، ص ۱۴۱

۳- انوار الملکوت، ج ۱، ص ۱۲۱ تا ۱۲۴

چرا قرآن دارد این مسائل را برای ما بیان می‌کند؟ قضیه‌ای بوده دو هزار سال پیش، حالا هرچه بوده، بیشتر، کمتر، اتفاق افتاده دیگر، برای چه قرآن دارد این‌ها را بیان می‌کند؟ حالا این‌ها را بعداً عرض می‌کنم^۱، خب این قضیه اتفاق افتاده، به چه درد من می‌خورد؟ الآن روز دوشنبه بنده اینجا نشسته‌ام، سنه هزار و چهارصد و سی و دو، در ماه ذوالقعدة، بله، ما در اینجا هستیم و می‌خواهیم به این قضیه نگاه کنیم، به این واقعه نگاه کنیم، یک قضیه‌ای بوده، تاریخی اتفاق افتاده، همین قدر می‌دانیم بشر با این قضیه می‌تواند این قدرت را پیدا بکند که با اتکاء به قدرت الهی و اسم قدیر، بتواند تصرف کند در کائنات، خب همین قدر را ما فهمیدیم، خوب است یک مقدار فهمیدیم و حالا بیشترش هم هست.

آن چه که الآن ما باید به کار ببندیم، آنچه که الآن باید از آن استفاده بکنیم چیست؟ چه مسائلی هست؟ آن جریان است، آن قضیه و واقعه است، آنچه که امیرالمؤمنین، ائمه، اولیاء خدا این‌ها عملاً کیفیت قرار گرفتن خودشان را در مجرای مشیت خدا، به ما ارائه می‌دهند^۲. یعنی تو هم همینطور باش!! حالا نه به آن حد، به آن حد که اصلاً مُحال است ما برسیم. در همان حدّ خودت، همان مسئله خودت، برای یک قضیه داری کوشش می‌کنی، یک سال زحمت کشیدی، دو سال زحمت کشیدی، الآن به آن مسئله داری می‌رسی و می‌بینی نباید بررسی! چه می‌کنی؟ چکار می‌کنی؟ الآن به این قضیه باید بررسی، یک دفعه یک مانع پیش می‌آید، به آسمان و زمین فحش می‌دهی! یا این که نه: نشد که نشد! آسمان و زمین را به هم می‌دوزی، که خلاف توقعت شده؟! به درک که خلاف توقعت شده! مگر قرار است هر کاری که ما توقع می‌کنیم انجام بشود؟!

یک یارویی به ما می‌گفت که آقا من به چیزی که خلاف توقعم است انجام نشود، به هم می‌ریزم! گفتم که خب بریز! مگر دنیا را به دست توقع جنابعالی و آرزوهای جنابعالی ساخته‌اند؟ شاید شما توقع خیلی چیزها بکنید! خب حالا چون بنده به توقع نمی‌رسم...، این حرفها نیست آقا! دنیا حساب دارد! کتاب دارد! مدبرّات امرّاً دارد، ملائکه دارد، لوح و قلم دارد، تقدیر و مشیت دارد، هرکسی، هرچیزی جای خود را دارد، تو به اندازه سر سوزن هم در این عالم خلقت به حساب نمی‌آیی! بعد خودت را به اندازه منار و چنار فرض کرده‌ای؟ یک سر سوزن هم به حساب نمی‌آیی، ما باید به اندازه سر سوزن برای خودمان حساب را داشته باشیم، واقعاً کل این کائنات را شما به حساب بیاورید، ببینید یک اپسیلون هم می‌شوید یا نمی‌شوید؟ حساب کنید زمین را، آسمان را، منظومه را، کرات را، کهکشان،

۱- رجوع شود به نور ملکوت، ج ۱، طبع اوّل، ص ۳۲۸ تا ۳۴۸ و طبع دوّم، ص ۳۷۷ تا ۴۰۰

۲- رجوع شود به کتاب افق وحی، ص ۱۹۹ و ۱۲۰

را، حالا فقط همین دنیایش را، آخرتش بماند، آن عوالم بعد بماند، یک آدم دو متری، دو متری هم نیستیم، به یک و هشتاد هم نمی‌رسیم، این آدم یک و هفتاد و چند سانتی، چقدر به این آدم سهم داده‌اند؟! من احساس می‌کنم اگر یک اتم را، ده میلیارد هم تقسیم کنند، آن یک ده میلیارد اتم هم ما نمی‌شویم! آن وقت می‌گوییم: من اگر بینم چیزی را که توقعم نیست، خیلی به هم می‌ریزم! خب به سم اسب حضرت عباس که بهم می‌ریزی!

بینید! این مربوط به عدم فهم ماست! اولیاء الهی می‌آیند فهم می‌دهند، می‌آیند به انسان فهم می‌دهند، نه این که بیایند توقع انسان را برآورده کنند، آن خیانت است! اگر یک کسی را پیدا کردید به جای فهم دادن به شما آمد توقعات دنیوی‌تان را برآورده کرد، او نسبت به شما خائن است! دنبالش نروید، پشاش را نگیرید! بروید دنبال کسی که به جای برآوردن توقع، کلنگ در مغزتان بکوبد! نه چکش، کلنگ بزند در آن مغز خرابتان! و آن افکار پوسیده و گندیده را خارج کند! و آن خون متعفن ذخیره شده در آنجا را با این کلنگ زدن بیرون بکشد، اگر دنبال این بروید! یک چیزی گیرمان می‌آید. اگر پیدا کردیم، یک چیزی گیرمان می‌آید^۱.

اما اگر رفتیم دنبال یکی دیگر، آقا اون‌طور، آقا این‌طور... نه! چیزی گیرمان نمی‌آید! بعد بدبخت می‌شویم! یعنی اگر هم رسیدیم به آن مسئله، بدبخت می‌شویم. بنده در زمان مرحوم آقا - خب من پسر ایشان بودم - گاهی اوقات مطالبی پیش می‌آمد که توقع ما این بود که انجام بشود، با آن موقعیتی که از ایشان ما سراغ داشتیم، یک مدت گذشت دیدیم نه بابا، این خبرها نیست! آب در هاون کوبیدن است! از این کنده دودی بلند نمی‌شود! فایده‌ای ندارد! و گاهی من می‌گفتم که مسئله آقا این‌طور است

می‌گفتند: بفرمایید! بفرمایید!

- چشم! ما می‌فرماییم! ما هم می‌فرمودیم!!

گاهی می‌رفتیم، یک چیزی می‌گفتم، بفرمایید هم نمی‌گفتند:

- بله، بله، حالا، بله، بسیار خب.

گاهی اوقات می‌رفتیم، لب‌خند هم می‌زدند، یعنی خودتی!

این‌ها هرکدام معنا داشت، یک مفهوم است، مفهوم دارد دیگر، و این مسائلی است که باید ما این‌ها را در نظر داشته باشیم آقا. لذا این اولیاء و این بزرگان، این‌ها به دنبال اصلاح مردم بودند، مردم را

۱- رجوع شود به امام شناسی، ج ۱۰، ص ۱۷۹ و اسرار ملکوت، ج ۲، ص ۲۹۰ و ۲۹۱ و ج ۳، ص ۲۶۹ و مهر فروزان،

اصلاح کنند و بالا ببرند. اگر فرض کنید که به جای این که آدم بگوید اینطور بشود، آن طور بشود، می آمد و برای آن ها توضیح می داد و برای آن ها مسئله را بیان می کرد و آن ها را آماده می کرد برای این قضیه، چقدر مطلب تفاوت می کرد؟

اولاً که دور و برش خلوت می شد، و دیگر آنقدر گله گله راه نمی افتادند...!

یک دفعه من دیدم یک بنده خدایی دارد از یک جایی می رود، و خلق خدا هم پشت سرش همینطور تا بیست سی متر همین طوری دارند می آیند و می روند خلق الله. بعد یکی این وسط خودش به من گفت: گفت که فلان فوتبالیست هم جزو شان است، همه مردم برگشتند به او نگاه کردند! همه! یک فوتبالیست بود آمده بود، همه به او نگاه کردند!

به به! عجب گله ای! همه برگشتند به او نگاه کردند و به او مشغول شدند! گفتم مردم بین فوتبالیست و بین این آقا فرق نمی گذارند! هیچ برایشان فرق نمی کند! اگر آن فوتبالیست هم استخاره می کرد، فکر کنم می رفتند دنبال او!

اگر همان هم حمد می خواند ها! باور کنید ها! باور کنید دنبال او می رفتند. می گوید نه؟ خیلی خب! من یک چیزی یاد آن فوتبالیست می دهم، فردا ببینید دو کیلومتر در خانه اش صف کشیده می شود! یک مطلب، نه بیشتر!

مردم همین هستند! کی دنبال فهم می آید؟! کی دنبال رسیدن به مطلب می آید؟ کی به دنبال دریافت آن در، از آن صندوق، برمی آید؟ کی این کار را می کند؟ این مطالب و مسائل خلاصه از آن بزرگان یادگاری است.

خب ما درباره این مسئله، تا آن جایی که به نظر می رسد مطالبی گفتیم. خیال می کنم که امروز اگر از روی متن بخوانیم، این یک ورق هم از دست ما راحت می شود، و بعد به مطلب بعدی می پردازیم.

و قال شیخنا و سندنا و سیدنا و من الیه سندنا فی العلوم - ادام الله علوه و مجده - فی بعض

کتابه^۱. واقعاً این ها چه بزرگانی بودند که اینطور مرحوم آخوند این تعابیر را راجع به این ها می آورد.

فی بعض کتبه العقلیه، انّ القضاء علی ضربین مختلفین، علمی و عینی. قضاء علمی و قضاء عینی. البته همانطوری که - دیگر خیلی سخن به درازا کشید در روزهای قبل - عرض کردم که اگر ما بتوانیم یک تغییر مختصری در عبارت مرحوم سید بدهیم، تقریباً همان مطلبی می شود که خدمت رفقا

عرض کردیم و آن این بود که در قضاء علمی و عینی، آنچه که مورد نظر است، عبارت از صور علمیّه و صور عینیّه نیست. بلکه صور علمیّه در قضاء کلی عین صور عینیّه است. متنها ابتداء حرکت صور عینیّه، از مبدأ به سمت کمال را، قضاء کلی می‌گویند، آن انتهایش را که تعین خارجی است که فعلیت پیدا می‌کند، به او قضاء جزئی و قدر می‌گویند. فقط فرق در همین است. و الا هیچ تفاوتی از این نقطه نظر در این مسئله نیست. که در قضاء کلی فقط صور علمیّه باشند و برای تحقق خارجی، نیاز به گذشت زمان داشته باشیم. نیاز به گذشت سنوات و دهور داشته باشیم که به واسطه گذشت، آن جنبه علمی در علم عنائی متبدل به عینیت فعلی خارجی بشود. گفتیم همه این مطالب باطل است. یک امر بیشتر نیست. وَمَا أَمَرْنَا إِلَّا وَاحِدَةً^۱ یک امر بیشتر نیست و آن اراده بر تحقق است. این که اول اراده باشد بر نفس خود آن صور، بدون آن جهت خارجی، اگر این‌طور باشد، خب در این صورت همان‌طوری که عرض کردیم توالی فاسد متعددی بر آن مترتب است.

علاوه بر آن که اصلاً در اینجا مطلب با خود آن روایات مسلم - روایاتی هست که ضعیف هم نیستند - منطبق هست. من باب مثال داریم که حضرت آدم برای قبول شدن توبه خودش، متوسل به خمسه طیه شده^۲. خمسه طیه در زمان حضرت آدم کجا بودند؟ اگر صرفاً وجود علمی آنها در علم عنائی بوده، کسی به صورت که توسل نمی‌کند! شما یک صورت را بگذار روی دیوار، یک نقش بکش، هی بگو نمی‌دانم که: أَمِنْ تَجِيبُ الْمَضْطَرَّ إِذَا دَعَاهُ وَيَكْشِفُ السُّوءَ^۳ صورت که کاری انجام نمی‌دهد. عکسی که شما در خانه گذاشته‌اید، که کاری انجام نمی‌دهد. نقشی که بر دیوار کشیده‌اید، که دیگر کاری انجام نمی‌دهد، انجام می‌دهد؟ بروید انجام بدهید! کاری انجام نمی‌دهد. این چه مسئله‌ایست که حضرت آدم برای قبولی توبه خودش باید توسل به این خمسه پیدا بکند؟ جز این که آن حقیقت و آن واقعیت، و همان عینیت آنها در اینجا وجود خارجی داشته است و به آن وجود خارجی دارد حضرت آدم متوسل می‌شود.

خارجی نه منظورم همین خارج است که الآن مثلاً دو چشم دارد می‌بیند، نه حتی حضرت آدم در آن موقع که دارد نگاه می‌کند، خب جلوی کسی نبوده، خب فقط همین حوا بوده، کس دیگری نبوده

۱- سوره القمر (۵۴) آیه ۵۰

۲- معادشناسی، ج ۹، ص ۱۹۶ و ۱۹۶ و تفسیرالمیزان، ج ۱، ص ۱۴۹ ذیل آیه ۳۷ سوره بقره، بحث روایی، طبع دارالکتب الاسلامیه

۳- سوره النمل (۲۷) آیه ۶۲

فقط درخت و بیابان و... بوده. این که حضرت آدم می‌بیند یک انواری را به این کیفیت، در اتصالی که پیدا می‌کند، آیا این انوار در عالم خیال بوده؟ یعنی وجود خارجی نداشته؟ یا داشته؟ نور هم که به تنهایی نمی‌شود محلّ توسل آدم واقع بشود، خب این لامپ هم نور دارد!، این خورشید هم نور دارد!

پس معلوم است یک عینیت و یک واقعیت خارجی بوده که در آن حقیقت اولی خود، به صورت انوار خاص، که همان جهت مقام واحدیت، و ظهور مظاهر در عالم اعیان است، تجلی کرده. یا این که در قضیه حضرت موسی، یا حضرت عیسی یا سلیمان یا نوح...، توسلی که حضرت نوح به ائمه کرده و الآن هم هست، آثارش در روم ظاهراً هست، قضیه حضرت سلیمان هست، موزه‌ای دارند در واتیکان که خیلی از این آثار در آنجا هست و اجازه نمی‌دهند هم کسی به آنجا وارد بشود، فقط یک نفر ظاهراً، یکی، دو نفر می‌توانند بروند در آنجا، و الا کسی اجازه ندارد، از همین مسائلی که خلاصه پتّه آن‌ها را روی آب می‌ریزد، زیاد است، در آنجا مثلاً این لوح حضرت سلیمان هست، عکس پیغمبر هست، همین عکسی که الآن چاپ می‌کنند، عکس پیغمبر در دیر راهب، که راهب نصرانی کشید، این الآن در همان موزه واتیکان است، زیر کلیسای سنت پتر است، عکس آنجاست و اجازه دیدن نمی‌دهند.

و من سرگذشت و کیفیت گرفتن این عکس و این که به چه صورت گرفتند و بعد چه مسائلی پیش آمد را دارم، در همان زمانی که قبلاً انجام شد، حتی آن کسی که این کارها را کرده بود، خودش برای بنده تعریف می‌کرد. و حتی قضیه لوح سلیمان، لوح سلیمان در همان جا نگهداری می‌شود. و سایر مطالب دیگر، البته آن قضیه کشتی نوح در جای دیگر است. ظاهراً در روسیه است.^۱ ولی در آنجا، آثار دیگری هم هست. که این‌ها خیلی به شدت کنترل می‌شوند و حتی تعبیری که پاپ آورده از بعضی از این آثار، گفته که افشاء این‌ها، مساوی با دار زدن دوباره مسیح است. که ما با دست خودمان، مسیح را دوباره دار بزیم. یعنی آنقدر مسائل واضح است. علی کل حال همیشه حق را می‌پوشانند دیگر! عده‌ای می‌پوشاندند. و همیشه بوده و همین‌طور هم هست، همین‌طور هم هست، که حق باید پوشیده باشد و انسان باید از حق به آن مقداری افشاء کند که به صلاح دنیایش باشد! اگر به صلاح دنیایش نباشد، با هزار تعبیر و تاویل و توجیه و به صلاح نیست و معلوم نیست و... بله! دیگر بهتر از من هم می‌دانید، یعنی همین حق می‌شود ناحق! با همین یک «مصلحت نیست» می‌شود ناحق! تمام شد! دروغ می‌شود حلال!، با مصلحت اندیشی! راست می‌شود خلاف! یعنی تمام! خیلی راحت با یک توجیه!

۱- رجوع شود به معاد شناسی، ج ۹، ص ۱۹۷ تا ۲۰۴

مثلاً همین شهید ثالثی که الان در قزوین هست، شهید ثالث در زمان بهائی‌ها بود، ملا محمد تقی برغانی که در قزوین دفن است. در قزوین یک امام جماعتی بود، امام جماعت خوبی هم بود اتفاقاً، آدم خوبی بود. ایشان نماز جمعه می‌خواند و به نماز جمعه‌اش هم افراد می‌آمدند و این شهید ثالث خیلی با این نماز جمعه مخالفت می‌کرد. همین آقای ملا محمد تقی که به او شهید می‌گویند، شهید ثالث! شهید! چه شهیدی!! شهید اول و ثانی ما کجا و این کجا!

بله! حالا که به این آقا هم می‌گویند شهید! این آقای که در لیبی او را کشتند! همین آقای که عین میمون بود؟! چه قیافه عجیبی داشت! این اصلاً معلوم نبود... من نمی‌دانم آدم باید این را به چه حیوانی تشبیه کند! گراز بود؟ پلنگ بود؟ خوک بود؟ گفت هرچه خوبان همه دارند، این یکی به تنهایی داشت! من یک وقتی سرگذشت و مسائل این را اتفاقاً چندی پیش می‌خواندم، دیدم عجب آدمی بوده! واقعاً چه کسانی پیدا می‌شوند و چه کسانی مراد ما قرار می‌گیرند! این آقا، با این جنایاتی که انجام داد، همین آقا، رئیس جمهور یک کشوری از همین کشورها نمی‌دانم ونزوئلا و فلان، به این گفته بود شهید راه وطن!

عجب! پس رفیق‌هایمان را هم شناختیم! شهید! شهید راه وطن! خیلی عجیب است! یعنی آدمی که حاضر است تا آن دم آخری که می‌کشندش، مردمش را بکشد: هان! یکی بیشتر، بهتر! این آدم، که واقعاً حیف است انسان اسم نجس روی آن بگذارد، آخر نجس خیلی تعبیر دور و ناکارآمدی هست برای این افراد و این گونه افراد، یعنی مثل صدام و مثل این‌ها، اصلاً آدم به این‌ها نجس بگوید، فرض کنید که خون هم نجس است، چه بگوید آخر به این؟! چه اسمی بگذارد؟ یعنی انسان در قاموس و فرهنگ چه لغتی پیدا بکند که بتواند شایسته و زیننده یک همچنین حیوانی باشد؟! حیوان بیچاره کجا یک چنین چیزی دارد که این حاضر است همه مردمش بمیرند، خب بس است دیگر!

همه را به توپ بست، به توپ بست، به موشک بست! آقا این مردمش را به موشک می‌بست! این دیگر کیست؟! یعنی اصلاً آدم می‌ماند، آخر تو که داری مردم را به موشک می‌بندی، بچه شیرخواره هم در این جمع دارد می‌میرد، پیرمرد هم دارد می‌میرد، فقط آن‌هایی که دارند می‌جنگند که نیست! خب این‌ها همه دارند می‌میرند.

بمیرند! من زنده باشم، اینها بگذار بمیرند! دارد این را می‌گوید دیگر! می‌گوید من زنده باشم، این‌ها را بگذار بمیرند. این آقا حاضر است برای این که حرفش روی زمین نیفتد، تمام مردمش بمیرند! تو خود حدیث مفصل بخوان از این مجمل! حاضر است بمیرند.

آن وقت به این آقا می‌گوید شهید! همین آقای رئیس جمهور ونزوئلا [به این قذافی] می‌گوید شهید! شهید راه وطن، حساب و کتاب چیست؟ قضایا چیست؟ مسائل چیست؟ خیلی عجیب است ها! خیلی عجیب است. آدم به کجا می‌رسد در بربریت و در توحش و وحشی‌گری، شیر می‌آید دو سه تا را لت و پار می‌کند می‌گذارد و می‌رود خوابش را می‌کند. آن پلنگ می‌آید یکی دو تا را بر می‌دارد... این در وحشی‌گری به کجا می‌رسد که می‌گوید: همه بمیرند، من باشم! حرف من زمین نیفتد! عجیب است! آدم می‌ماند که چطور در این دنیا چه کسانی هستند!

این قضاء علمی و عینی را قبلاً توضیح داده‌ایم. و **کما یصح أن یعنی به ظهور فی العلم**، در مسئله همان‌طوری که صحیح است که مقصود از این قضاء، یک نحوه ظهور در علم باشد، نه در اعیان، و **تمثل فی العالم العقلی** که در عالم عقلی تمثیل پیدا بکند بدون تجسم خارجی و بدون تعین خارجی در ظرف زمان، قضاء ممکن است اینطور باشد، یعنی فقط صرف صورت علمیه باشد، فقط یک صورت علمیه‌ای از یک حادثه و پدیده‌ای در لوح محفوظ، حالا اگر لوح محفوظ بگوییم، عالم قضاء بگوییم، قضاء کلی بگوییم، هرچه بگوییم، آن صورت علمی، اسمش قضا است. همین که از عدم، متبدل به یک وجود علمی شد، یعنی بر این ماهیت، یک قضاء یعنی حکم الهی تعلق گرفت. قضی علیه، یعنی حکم علیه... **فَوَكَرَهُ مُوسَى فَقَضَى عَلَيْهِ**^۱ آمد یک مشت زد خورد صاف در این گیج‌گاهش، طرف دراز شد. فقضی علیه، یعنی حکم کرد بر او، حکم کرد یعنی کارش را تمام کرد، دیگر نگذاشت دست و پا بزند. همان یک مشت هم آتش شد، هم نانش! خیلی پهلوان بوده انگار حضرت موسی و شوخی نمی‌شد باهاش کرد!

و **کذلک یصح أن یعنی به همین‌طور هم می‌شود از این قضا وجود فی الأعیان** را قصد کرد. که قضا عبارت است از همان وجود خارجی در اعیان، و **عَلَمْنَاكَ أَنَّهُ يَمْتَنِعُ الَّا نَهَايَةَ بِالْفِعْلِ فِي الْقَدْرِ**. لانهایه فعلی در قدر، این ممتنع است که یک امری، به صورت لا نهایت باشد چون همین که شما در عالم می‌گویید که قدر، یعنی اندازه. چطور یک شیئی در عین حال شما می‌گویید محدّد، شما به آن می‌گویید مقید، شما به آن می‌گویید مقدر، یعنی دارای قدر و اندازه و کم و کیف و خصوصیات دیگر حالا هر خصوصیتی که می‌خواهد باشد، در عین لا نهایت باشد، لا نهایت این عبارت از عدم تحقق قید در وجود حق است که لا نهایت است و هر چیزی که بسیط است طبعاً لا نهایت خواهد بود. **لأن القضاء قرب**

القضاء و القدر وراء مالا يتناهی. چون قضاء، آن قضاء نزدیک قدر هست، وراء ما يتناهی یعنی بالاتر از آن چیزی که ما لا يتناهی است و **لا يضيق عن الإحاطة بجملة ما لا نهاية له**، مجمله و منفصلة و کمتر و ضیق‌تر نمی‌آید این مسئله از احاطه به جمله تمام آن چیزی که لا نهاية له، است. یعنی همه آن‌ها را این مسئله قضاء کلی، شامل می‌شود چه مجمل باشد آن، یا این که مفصل باشد و هو واسع علیم که برگشت این مسئله به همان ما لا نهاية اسماء پروردگار است که به واسطه تدلی به ذات پروردگار به لا نهاية رسیده. و **إنما يوجد في وعاء الدهر** حالا آن چیزی که در وعاء دهر هست، دیگر لا نهاية نمی‌تواند باشد و **يتم وجوده التدريجي بالفعل** و تمام می‌شود وجود تدریجی اش **بالفعل**، **في أفق التغير** که ما يوجد في وعاء الدهر این در افق تغییر است و نمی‌تواند آن لا نهاية بر او صدق بکند. و **يبقى تحققه بتمامه في وعاء الدهر** و تحققش باقی می‌ماند بعد از تغییر، وقتی که تغییر به مرحله فعلیت رسید. این تغییراتی که پیدا می‌شود، وقتی به مرتبه فعلیت برسد، این در وعاء دهر، این بقاءاً دهریاً لا زمانياً؛ این بقائش می‌شود بقاء دهری، نه بقاء زمانی چون در مورد زمان، که آن بقاء اصلاً به طور کلی معنا ندارد.

فإنه يجب أن يكون متناهی الكمیة به اصطلاح آنما يوجد بالوعاء الدهر، این خبرش اینجاست. **فإنه يجب أن يكون متناهی الكمیة.** اما متناهی الكمیة باید باشد **سواء أكان في الأزل أو في الأبد** یا این که در آزال این متناهی الكمیة باشد، یا در آباد یا در قبل، یا در بعد باید متناهی الكمیة باشد یعنی در ازل این به یک نقطه برسد، یا این که در ابد. در ازل نیست ولی در ابد در چرخش دهری این بتواند تحقق پیدا بکند!

خب، اینجا یک مطلبی بود که من خدمتتان عرض کردم که آن چیزی که در ازل هست، همان چیز هم در ابد به همان کیفیت هست، و آن چیزی که در ابد هست! همان در ازل هست^۱

مسئله ازل و ابد، مسئله قبل و بعد نیست بلکه مسئله ابتداء و انتهاء است آن ابتداء و انتهاء حالا چه قبل باشد، چه بعد باشد؛ تفاوت ندارد و فرق نمی‌کند، ازل به معنای ما لا ابتداء له، درست است، که آن چیزی که ابتداء ندارد، آن را می‌گویند ازل و ابد آن چیزی است که انتهاء ندارد، این مسئله درست است.

اما صحبت در این است که اشیائی که در این عالم خلق می‌شوند، یعنی در عالم وجود - نه در این عالم ماده - اراده پروردگار به آن‌ها تعلق می‌گیرد، در چه مرتبه‌ای از ازل و ابد قرار دارند؟ در چه

۱- رجوع شود به معاد شناسی، ج ۶، ص ۱۹۵ و ۱۹۶ و امام شناسی، ج ۱۵، ص ۲۸۲

مرتبه‌ای؟ بین ازل و ابد قرار دارند دیگر. بین ازل و ابد، یعنی یک امر ثابت. چون گفتیم هر نقطه‌ای را شما در ازل بر آن دست بگذارید، آن نقطه مسبوق به یک نقطه قبل است، دوباره در این نقطه دست بگذارید، این مسبوق به یک نقطه قبل است و این اول ندارد، یعنی اولی که از آنجا شروع کنیم، وقتی که اول نداشت، پس ما در کجا قرار گرفته‌ایم؟ دیگر بین در اینجا معنا ندارد! چون چیزی نیست در اینجا، بین در آنجایی است که دو چیز محدّد باشند، «بین» در آنجایی است که دو چیز معلوم باشند. آن وقت ازلی دیگر در اینجا نداریم تا این که بین ازل و بین ابد قرار بگیریم. ما لا نهاییه ابتدا ندارد، وقتی که ابتداء نداشت، پس ما کی هستیم؟ پس ما کی بودیم، کی هستیم؟ دیگر کی بودیم معنا ندارد! چون آن ظرفی که می‌خواهیم خودمان را در آن قرار بدهیم، آن ظرف ابتدا ندارد. پس ما در جریان و سیر خلقت قرار داریم، اما نه بین ازل و ابد، این بین ازل و ابد تعبیر نارسایی است، لذا در اینجا می‌توانیم بگوییم که با مرحوم سید در اینجا اختلاف داریم. چه در آزال باشد چه در آباد، این تعبیر نمی‌تواند مسئله را برساند!

و أن المادیات لیست فی القضاء، مادیات در قضاء نیستند، در قضاء فقط مرحوم سید می‌فرمایند صور علمی هستند، هنوز تحقق خارجی ندارند! **أعنی بحسب الوجود العینی، وجود عینی ندارند فی وعاء الدهر الوجودی، عند ربّ القضاء و القدر متأخرة عن حصول موادّها، که متأخر باشد از حصول** موادّش، اول موادّش باشد، بعداً این صورت علمی بیاید در آنجا پیدا بشود، چون وقتی که شما می‌خواهید از یک شیئی یک صورت برداری کنید، تا نباشد که نمی‌توانید. اولاً باید این باشد، بعداً بیاید از او عکس بگیرید، اگر این نباشد، شما از چه می‌خواهید عکس بگیرید؟ نقاش چه چیزی را می‌خواهد تصویر کند؟ باید یک چیزی باشد دیگر!

این صور، به این کیفیت نیست. **بل هی و موادّها بحسب ذلک، فی درجه واحدة. بلکه آن‌ها و** موادّش، به حسب ذلک، از این نقطه نظر، در یک درجه قرار دارند. یعنی آن صور علمی و صور عینی، در یک درجه قرار دارند، در وعاء دهر؛ نه در زمان. **فلو سمعنا نقول: إن المادیات إنّما هی مادیة فی القدر** مادیات در قضاء مادی نیستند، در قضاء صور علمیه هستند، ولی در قدر، در لوح محو و اثبات، آن قدر در آنجا تعیین می‌شود. **و فی افق الزمان در افق زمان** مادیات وجود دارد، **لا فی القضاء الوجودی فی وعاء الدهر** اما در آن قضاء وجودی که وجود به آن صور علمی تعلق گرفته است در وعاء دهر، اینطور نیست که مادیات در آنجا باشند. **و فی الحصول الحضوری عند العلیم الحق در علم عنائی حق،** مادیات وجود ندارند **فافقه، متوجه باش منظور ما را انا نعنی بذلک، ما قصدمان به این مسئله سلب سبق**

ماده است در این نحوه از وجود، این که سبقت ماده را ما می‌خواهیم برداریم، نه این که مفارقت ماده را!
و الإنسلاخ عن هاهناک نه این که بخوایم اصلاً ماده را از آنجا سلب کنیم و انسلاخ را.

بینید مرحوم سید هم دارد به همان مطلب ما اشاره می‌کند. که ماده هم در آنجا هست، نه این که نیست. متنها این ظهور خارجی ماده، در اینجا نیاز به چه دارد؟ نیاز به زمان دارد. خیلی مطلب دقیقی می‌فرماید ها! البته عرض کردم اگر ما صرف نظر کنیم از کیفیت بعضی از تعابیر. فافقه عنّا نعنی بذلک سلب سبق الماده فی ذلک نحو من الوجود در این نحوه از وجود که این وجود، وجود علمی است، در آنجا داریم می‌گوییم این نحوه از ماده، نیست. نه این که اصلاً ماده از او مفارقت است نه! ماده در مرتبه خودش هست. یعنی مثل یک نوری که شما تصور بکنید این نور که الآن در اینجا دارید مشاهده می‌کنید، این نور الان دیگر ارتباطی با آن چراغ ندارد. آن چراغ این نور را از خودش ساطع کرده در وقتی که چراغ آن نور را از خودش ساطع کرد، اینجا روشن نبود. وقتی که اینجا روشن شده، در آن لحظه ارتباط به آن ندارد. درست شد؟ پس این حقیقتش از چراغ است، در وقتی که هنوز اینجا روشن نبوده. حالا شما از نظر زمان هرچه می‌خواهید تصور بکنید، سیصد هزار کیلومتر هم تصور کنید این حرفها، بالاخره یک زمانی طول کشیده. یک سر سوزنی طول کشیده یا نه؟ خب طول کشیده دیگر.

الآن نور خورشید که دارد به ما می‌رسد، شما الآن دارید به خورشید نگاه می‌کنید، از داخل آن ماسک دارید می‌بینید، دارید تماشا می‌کنید، واقعاً خورشید همین جاست؟ نه بابا خورشید رفته اینطرف‌تر و شما دارید اینجا را می‌بینید پس شما چه را دارید می‌بینید؟ شما نور را دارید می‌بینید خورشید را نمی‌بینید. چون همین که نور به شما رسیده و شما توانسته‌اید خورشید را نگاه بکنید، با نور نگاه می‌کنید دیگر، هشت دقیقه و سیزده ثانیه طول کشیده. در این هشت دقیقه و سیزده ثانیه که طول کشیده و شما به وسیله همین نور دارید به خورشید نگاه می‌کنید، هشت دقیقه خورشید آمده از جایش حرکت کرده. یعنی زمین حرکت کرده، پس الآن وقتی که شما دارید به این خورشید نگاه می‌کنید، بدانید خورشید چهار سانت این طرف تر است، درست شد؟ چون شما دارید با این نور به خورشید نگاه می‌کنید دیگر.

ستاره‌هایی که بعد از میلیون‌ها سال الآن می‌بینند، الآن ستاره را می‌بینند آنجا، اوه! الآن آنجا تاریک است! این‌ها دارند نور می‌بینند؛ ستاره نمی‌بینند. ما که داریم الآن به ماه نگاه می‌کنیم، به ماه نگاه نمی‌کنیم، به نور نگاه می‌کنیم، نوری که از ماه آمده و به این وسیله باعث شده است که ما یک جرمی را مشاهده کنیم، آن جرم ماه نیست، آن نور است! در حالتی که از جای خودش الآن حرکت کرده، ماه ۹۰۰ هزار کیلومتر تقریباً، یا بیشتر یا کمتر با ما فاصله دارد. ماه حالا خیلی دور نیست؛ در سه ثانیه، چهار ثانیه

نورش به زمین می‌رسد. حالا همین را شما در مرتبه ستاره‌ها و اجرام سماوی دورتر آن را می‌توانید مشاهده کنید. این مسئله را ببینید.

این مطلب را ما به مسئله قضاء در عالم اعیان و عالم علمی در وعاء دهری و وعاء خارجی تشبیه می‌کنیم. حقائق اشیاء، در وعاء دهر، هست؛ منتها نه به همان مرتبه علمی خودش. بلکه در مراتب بعد خودش. کأن نظر مرحوم میرداماد هم همین است. این که تمام آن چه که الآن شما در عالم وجود دارید مشاهده می‌کنید، همه این‌ها ازلاً، از ازلاً وجود داشته، منتها وجود این‌ها دارای مرتبه است، مرتبه اول یک مرتبه علمی است، مرتبه دوم یک مرتبه مثالی است؛ مرتبه سوم یک مرتبه جسمی و مادی است.

مگر شما گذشتگان خودتان را در خواب نمی‌بینید؟ آیا آن‌ها در خواب دارای همین جسم هستند؟ جسم‌شان که فرق می‌کند، جسم آن‌ها جسم مثالی است، آن می‌شود مرتبه علیاء از مرتبه ماده. پس این حقیقت در مثال هست، ولی مثال بدون ماده، البته حالا با این تعبیر که ایشان کرده‌اند. اما آن مطالبی که ما عرض کردیم خب فرق می‌کند، بدون ماده است، همین مرتبه، در مرتبه بالا هست که که اسم او روح گذاشته می‌شود. *وَيَسْأَلُونَكَ عَنِ الرُّوحِ قُلِ الرُّوحُ مِنْ أَمْرِ رَبِّي*^۱ که آن روح در مرتبه بالاتر هست. فرض کنید که از ملکوت علیا و سفلی هم آنجا بالاتر می‌رود و به آن مرتبه بالا می‌رسد. پس همین صور علمیه بوده در آن عالم اعیان و مرتب بر آن در یک عالم دیگر، صور مثالی بوده، یک عالم دیگرش، صور مادی بوده. خب این می‌شود تقریباً همان مطلبی که ما گفتیم از این نقطه نظر که هر جا که صورت علمیه بوده، باید در آنجا صورت مثالیه هم باشد و هر جا که صورت مثالی هست، باید در آنجا صورت عینی هم باشد، گرچه ما نبینیم و گرچه زمان هنوز به آن نرسیده باشد!

پس مرحوم سید ایشان هم متفطن به این مسئله بوده‌اند. خب از دست این صفحه پنجاه خلاص شدیم!

مرحوم آقا یک تشبیه می‌کردند این افرادی که اصلاً در نفسشان یک کینه عجیبی دارند و از آن کینه و حقد و آن سختی و صلابت و سفتی و تحجر نمی‌توانند خودشان را بیرون بیاورند. تعبیر می‌کردند به این تمساح، کروکودیل. این‌ها وقتی که یک طعمه‌ای را بگیرند، فکشان روی آن طعمه قفل می‌کند و اصلاً در نمی‌آید. این فک چنان می‌چسبد، بیچاره می‌کند، و آنقدر باید بزنند روی سرش و چه کنند.

یک دفعه من یک فیلمی را می‌دیدم خیلی خنده دار بود. یکی بود کله‌اش را هی در دهان این‌ها می‌کرد، تئاتر بود، سیرک بود، یک دفعه که سر را در دهان این کرد، آن هم صاف دهانش را بست! آنقدر زدند روی سرش و این چیزها، طوری که چوب گذاشتند لای دهانش مگر ول می‌کرد؟ نمی‌دانم چه شده بود که گفت حالا می‌خواهی با ما شوخی کنی، حالا بد نیست یک دفعه هم کمی مشت و مالت بدهیم، اعصاب سرت بیاید سر جایش یک خرده! ریلکس بشود!... بعد که این دهانش را باز کردند، این استخوان‌ها خرد شده بود، بردنش و مُرد دیگر، اصلاً این استخوان‌ها عین اینکه پرس می‌کنند، با چه قدرتی این کار را می‌کند.

آنوقت ایشان می‌گفتند که بعضی اوقات اتفاق می‌افتاد، در همان سامرا در کنار دجله که از این تمساح‌ها دارد. مثلاً زارع آمده دارد کشاورزی می‌کند، این یک دفعه می‌آمد، این بیل را گاز می‌گرفت! بیل، آهن، را گاز می‌گرفت! هرکاری می‌کردند، بیل را ول نمی‌کرد! بیل که به دردش نمی‌خورد خب! هرچه می‌کردند، این ول نمی‌کرد، بیل را برمی‌داشت با خودش می‌برد! لابد می‌برد تا چیزی نباشد بعد بیاید خدمت خودش!

می‌گفتند بعضی از این مردم اینطوری‌اند! هر کاری می‌کنی، از حرفشان بر نمی‌گردند! هر چه بشود، بر نمی‌گردند، اصلاً یک سفتی در وجودشان هست. و این هم به خاطر ظلمت نفس است! ظلمت نفس و کدورت نفس و قساوت، این‌ها همه یک مجموعه خیلی جالبی درست می‌کنند! این یارو اینطوری بود، همین که چند روز پیش حسابش را رسیدند [قذافی] این از این جور افراد بود، یعنی اصلاً یک سفتی و سختی و تحجری داشت. اصلاً دیوانه عجیبی بود، اما عجیب است دیگر، وقتی مشیت خدا می‌آید، تقدیر خدا که می‌آید، دیگر این حرفها سرش نمی‌شود. اگر این خارجی‌ها به کمک این مردم، نمی‌آمدند، همه را لت و پار کرده بود!

بعضی‌ها می‌گویند چرا این‌ها آمدند، اعتراض می‌کنند... بابا اگر اینها نمی‌آمدند همه را به موشک بسته بود! خب تو می‌رفتی به دادشان می‌رسیدی! راست می‌گویی خب چرا نمی‌روی به داد مردم بررسی؟ مردم را دارد به موشک می‌بندد، چکار کنند؟!

دارد با تانک می‌آید در خانه، چکار کنند؟ بایستند نگاه کنند: تشریف بیاورید! چکار بکنند! واقعاً این‌ها همه برای ما عبرت است، درس است! ولی درس نمی‌گیریم، درس نمی‌گیریم و وقتی متوجه می‌شویم که کار از کار گذشته دیگر، بله... وقتی که کار از کار گذشته باشد.

اللهم صلّ علی محمد و آل محمد